

# سرد واقعیت - افکار امروز

امروز، یعنی قریب به دو دهه پس از آن که انقلاب ایران روابط حقوقی-سیاسی پیشین را از هم گسست و دولت استبدادی را در هم ریخت، پرسش چگونگی همزیستی نیروهای سیاسی و اجتماعی بیش از هر زمان دیگری به پرسشی اساسی در جامعه ما تبدیل شده است. اساسی بودن این پرسش از آنجا به روشنی قابل رؤیت است که هر زمان عده ای مصمم به کوششی جمعی در یکی از حوزه های اجتماعی یا سیاسی می شوند و پیشبرد نیایر جوانان برنامہ های خود را منحصراً در یافتن پاسخی به این پرسش می دانند و نهادینه شدن دستاوردهای مثبت سیاسی متناسب با نیازهای دوران و پرهیز از ضعف ها را منوط به گشوده شدن گره مورد بحث می دانند. تا آنکه تعهد راه حل های پیشنهادی، ناپختگی آنها و طول عمر بسیار کوتاه حرکت هایی که در این جهت به خصوص در حوزه عمل سیاسی صورت می گیرد و اینکه عمدتاً این تلاش ها به دوره های انتخاباتی محدود می شوند، موجب شده است که در سطح جامعه بدینی فزاینده ای در ارتباط با امکانات واقعی توسعه سیاسی در کشور به وجود بیاید. وجود این بدینی بر زمینه فرهنگ سیاسی - یا به عبارت دقیق تر ضعف فرهنگ سیاسی کشور، باعث شده است که داوری ها درباره این تلاش ها بر اساس «عدم صداقت محرکان این تلاش ها» بازگو شود و ادعای هر جمع و جمعیتی در لزوم تنظیم مجدد فضای سیاسی و بهبود کارکرد آن، فقط به جستجوی انتفاع بیشتر برای گروه خود تعبیر گردد. حال آن که تلاش هایی از این دست در جوامعی که پس از سال های دراز استبداد، سعی می کنند تا خود را از عوارض آن برهانند، تعجب آور نیست. تعجب آور

آن بود که نیروهای سیاسی جامعه بتوانند همان فردای سرنگونی استبداد پهلوی، مسائلی همچون همزیستی مسالمت آمیز، شکیبایی، برابری حقوقی افراد جامعه و آنچه را که در برگیرنده همه این مسائل است، یعنی همزیستی دموکراتیک را پیش بکشند. همزیستی دموکراتیک نیاز به وجود و حضور فعال گروه‌هایی دارد که پیوندهای اجتماعی و همبستگی‌های فرا گروهی خویش را بشناسند و بر این پایه و به صورتی هماهنگ کنش و واکنش سیاسی خویش را سامان دهند. همزیستی‌ای که در شرایط استبدادی سال‌های پیش از انقلاب وجود نداشت و تازه قرار بود با پیروزی انقلاب شرایطش فراهم آید.

بر زمینه به هم ریخته و نابسامانی‌های حاصل از انقلاب، نمی‌شد انتظار داشت که گروه‌هایی که اکثر آ خود زاینده این انقلاب بودند، پیوستگی اجتماعی خویش را دریابند، چه رسد به آن که بخواهند بر اساس آن، به سیاستی هماهنگ که همزیستی دموکراتیک‌شان را سبب می‌شد، اقدام نمایند. به حرکت‌های سیاسی این دوران اگر بنگریم به روشنی دیده می‌شود که تحرکات سیاسی از سطح واکنش در برابر حرکت سایر گروه‌ها پیش‌تر نمی‌رفت و تعامل سیاسی نیز از نبردهای تن به تن. وقوع جنگ بر تش سیاسی موجود در جامعه افزود و به کل امکان ساماندهی دموکراتیک جامعه را تعطیل نمود. تازه با پایان گرفتن جنگ و پس از آن که وضعیت صلح به عادت در جامعه تبدیل شد، تلاش برای تدوین برنامه‌های سیاسی مستقل و برقراری پیوند اجتماعی و تبیین نوع ارتباط بین دیدگاه‌های مختلف در جامعه آغاز گشته است.

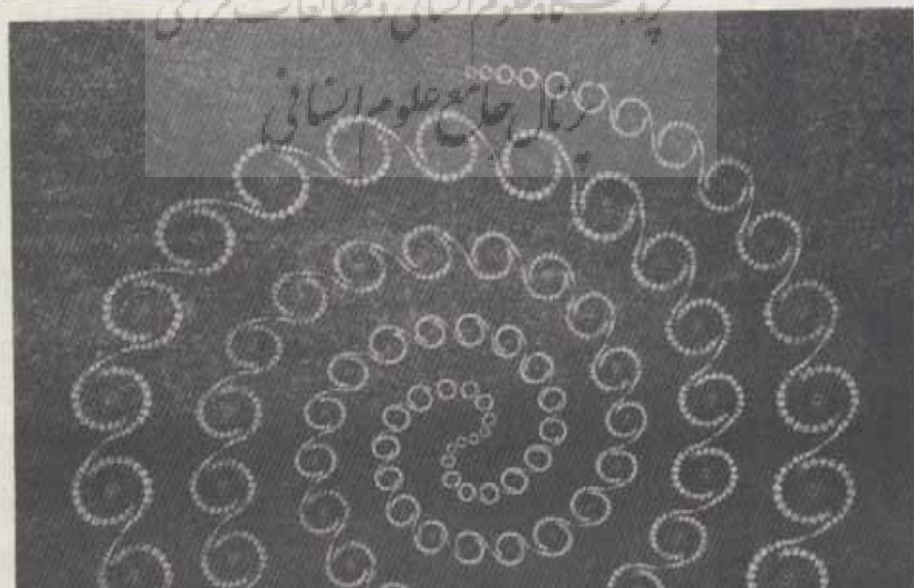
حال می‌توان خود را از بررسی و موشکافی گفتارهای سیاسی و اجتماعی گروه‌های مختلف و دیدگاه‌های متنوع فارغ دانست و به جای آن، در برخورد با برنامه‌های متعددی که مطرح می‌شوند یا از «اتصال به قدرت‌های خارجی» و «بازار توطئه بیگانه» صحبت کرد یا در مقابل از «تقسیم نقش با هدف خام کردن مردم» و «فقدان تفاوت واقعی بین گروه‌های زقیب انتخاباتی» سخن به میان آورد؛ یعنی در واقع هر گروهی دیگری را به «فقدان اصالت» در گفتار و دلشتن «هویت جعلی» متهم سازد. این گونه برخوردها که در فرهنگ سیاسی ما گذشته‌ای بس طولانی دارد، نه تنها به مشارکت و توسعه سیاسی کمترین کمکی نمی‌کند بلکه به سیاست‌گریزی بیش از پیش در جامعه نیز خواهد انجامید. زیرا با کمی دقت می‌توان متوجه شد که متهم کردن دیگری به داشتن «هویت جعلی» یا «بی‌هویتی» در واقع جز قرار دادن حذف او در دستور کار معنایی ندارد. یک چنین منش‌هایی، برخورد اجتماعی را به سطوح پیش پا افتاده‌ای می‌کشاند و کمترین راه حلی برای همزیستی در اختیار نمی‌گذارد. برخورد اجتماعی طریقی دارد و قدم زدن در مسیری خارج از آن به بهانه ناهمواری اش، فقط نشان از عدم درک درست از چگونگی روند توسعه سیاسی دارد. این راه از آن روی ناهموار است که زمینه اجتماعی هنوز به آن شکستگی لازم نرسیده و پیوند اجتماعی گفتارهای سیاسی با جامعه روشن نیست. و این‌ها همه حاصل نمی‌شود مگر از طریق تجارب اجتماعی و گفت‌وگوی صریح پیرامون هر یک. از این منظر

## اساس و بنیان دموکراسی ایجاد چارچوبی است که در آن

است که پروژه دموکراتیک می‌بایست همچون یکی از برنامه‌های همزیستی دیدگاه‌های مختلف موجود در جامعه که خواناترین برنامه با نیازهای امروزی کشور به نظر می‌رسد، مورد ارزیابی قرار گیرد.

تا زمانی که مردم در چارچوب واحدهای کوچک محلی زندگی می‌کنند، می‌توانند حداکثر برپایه زندگی روزانه خود که لاجرم محلی و محدود است، حکومت‌های محلی کوچکی برپا کنند. یک چنین حکومت‌هایی دیر یا زود، خواسته یا ناخواسته توسط قدرت‌های سیاسی سرتاسری جذب یا مقهور می‌شوند. در این ساختار، ارتباط مردم هر چند تحت فرمانروایی یک حاکم واحد، همچنان محلی باقی می‌ماند و پیوستگی‌ها نیز به همین صورت تعریف می‌شود. در امپراطوری کوروش و داریوش کمترین پیوندی میان سارد و بابل و مصر وجود نداشت. دموکراسی زمانی به منزله چارچوب همزیستی پیش کشیده می‌شود که زمینه اجتماعی به واسطه دگرگونی‌های ژرف از حالت محلی خارج شده باشد و روابطی همچون خویشی و خویشاوندی، گذشته و سرگذشت مشترک، توانایی تعیین وضعیت اجتماعی افراد را از دست بدهند. به عبارت دیگر، تازه با پدید آمدن گروه‌های وسیع شهروندی است که دموکراسی از حد یک خواسته به یک توان اجتماعی مبدل می‌شود. اما این تازه آغاز کار است، زیرا توان و رویداد یکی نیستند. مسیر تحقق این توانایی بالقوه به واقعیتی بالفعل، پُر است از آفت و خیز و پیروزی و شکست و موفقیت و ناکامی تا آن که گروه‌های بزرگ مردمی آماده همزیستی در چارچوب آن بشوند و نیروهای سیاسی به ضرورت هماهنگی و همراهی متقابل برای حفاظت از دموکراسی بزرگوار و مطالبات مردمی در ایران، ما امروز در همان آغاز راه قرار داریم، در عین حال، شواهد اجتماعی حاکی از آن است که جز این نیز راهی در برابرمان نیست. امروز جامعه ایران دارای بخش شهروندی گسترده‌ای است که نیازهای ویژه خویش را آشکارا اعلام می‌کند، نیازهایی که در زندگی و تجارب روزانه اش ریشه دارند. مسئله بر سر وجود یا عدم این نیازها نیست، بلکه مسئله بر سر آن است که این نیازها چگونه با دیگر مشخصه‌های اجتماعی پیوند می‌خورند و چگونه در دل برنامه‌های سیاسی جامعه جای می‌گیرند. اگر به خود زحمت مقایسه‌ای حتی سطحی میان برنامه‌های سیاسی و اجتماعی‌ای که امروز حداقل در سطح مطبوعات مطرح می‌شوند، با برنامه‌ها و تفکراتی بدهیم که در آستانه پیروزی انقلاب در جامعه مطرح بودند، به روشنی میزان افزایش بازتاب نیازهای شهروندی را در گفتارهای امروزی نسبت به گفتارهای آغاز انقلاب در خواهیم یافت.

در آغاز پیروزی انقلاب، اندیشه‌های سیاسی‌ای که بازگو و بازتاب نیازهای جنبش شهروندی باشد چندان ضعیف بود که در مواردی که خود از صحنه کنار نمی‌رفتند، اغلب همچون تبصره‌ای بر گفتار «آزادی بخش ملی» بروز می‌کردند و یا در رودررویی با نیروهای غالب اجتماعی چاره‌ای جز عقب نشینی سریع نداشتند. امروز وضعیت به گونه‌ای دیگر است و ما کم و بیش با جناح بندی‌های دیرپایی در جامعه روبرو هستیم که علی‌رغم تمامی عدم شفافیت‌ها، فقدان سازماندهی و ضعف‌های آشکار در تبیین و تدوین برنامه‌های سیاسی و اجتماعی به حضور و تأثیر اجتماعی خویش ادامه می‌دهند. هر چند که گفتار غالب این جناح بندی‌ها هنوز بر این روال سیر دارد که به نام «مصالح ملی» و یا «وحدت»، دیگری یا دیگران را به پذیرش نظرات خود دعوت کنند، اما آشکارا - و به درستی - دیده می‌شود که نه فقط هیچ‌یک حاضر به کنار گذاشتن نقطه نظرات خویش نیستند، بلکه به عکس، از هر واقعه سیاسی و اجتماعی - از انتخابات مجلس و ریاست جمهوری گرفته تا بحث پیرامون خصوصی سازی و مشارکت زنان و حتی استفاده از ماهواره - برای تدقیق هر چه بیشتر آرا خود استفاده می‌کنند. امروز کمتر گروهی می‌تواند مدعی حضور در صحنه فعالیت اجتماعی باشد و خود را ملزم به ارائه نظراتش - هر چند به صورت خام و در اکثر اوقات بدون کارکردی واقعی در جامعه - پیرامون تعاطی افکار، نوع و شیوه مطلوب همزیستی دیدگاه‌های مختلف، نوع و محدوده مورد قبول کثرت گرایی، حدود مدارا، حسن و قبح خشونت و ... نکرده باشد. امروز علی‌رغم مشکلات ناشی از ناروشنی حدود و ثغور آزادی‌های قانونی در مطبوعات، بسیاری نشریات دولتی، شبه دولتی و مستقل که نظرات مختلف را پیرامون مسائل اقتصادی و اجتماعی بازگو می‌کنند. و بالاخره نمی‌توان گفت و گوهایی را که مشخصاً پیرامون دموکراسی، شکیبایی، احتراز از خشونت و لزوم همزیستی انجام می‌شود، نادیده گرفت. در اینجا نیز، بحث بر سر بود و نبود این مباحث نیست، بلکه پرسش پیرامون انسجام و استحکام و به عمل نشستن این گفتارهاست و آن نیز کاملاً به پیوستگی این گفتارها با



نیازهای روزمره جنبش شهروندی بستگی خواهد داشت. این پیوند رُخ نمی دهد مگر آن که سویه های دموکراتیک هر تجربه اجتماعی ارزیابی و سنجیده شود تا بتواند پس از سال ها تجربه اندوزی به صورت اندیشه و عملی مستحکم، مطرح گردد. این که در چه زمان و به چه صورت مشخصی این پیوندها برقرار می گردد، بر هیچکس روشن نیست؛ فقط می توان دید که در آن کشورهایی که این پیوند میسر گشته است، ما شاهد حضور اجتماعی فعال گروه های بزرگی از مردم هستیم که همگی آماده همزیستی و به کار گرفتن مردم سالاری می باشند. آنجا که دموکراسی به دست آمده است و از خود در مقابل برنامه های استبدادی، پایداری نشان داده، ما شاهد عمومی بودن فرهنگی دموکراتیک هستیم که لاجرم در دوره ای به گروه های کوچکی محدود بوده است.

ارتباط دموکراسی و واقعیت اجتماعی را در روندی می توان دریافت که این فرهنگ محدود را عمومی می کند و همچنین در فهم آن روندی که اندیشه و عمل دموکراتیک را از مقام برنامه ای محدود به پوششی همگانی برای همزیستی دیدگاه های مختلف بدل می سازد. اینکه از پیش گفته شود که بار این روند بر دوش کدام نیروهای اجتماعی خواهد بود و یا آن که در جهت شناخت فطرت این نیروها تجسس شود، یعنی در صدد یافتن محکی نظری برآمد برای شناختن گروه هایی که گویا ذاتاً و بنا بر نوعی رسالت تاریخی این مهم به دست آنان میسر است، تنها یکی از نمونه های درک نادرست از این دو روند است. چرا که یک چنین درکی از مسئله بدان معناست که بپذیریم مسائل سیاسی جامعه خارج از تجارب مشخص اجتماعی حل و فصل می شوند. در عین حال این باور غلط فقط یکی از پیش فرض های نادرستی است که در سطح گفتار در جامعه ما مطرح می باشد، نمونه های دیگری از گفتارهایی که بر درک نارسا از دو روند نامبرده در جامعه ما و بسیاری از جوامع مشابه جریان دارد<sup>۲</sup>، در ادعای این نوشته به نقد گذاشته خواهد شد.

معمولاً مباحث جاری پیرامون دموکراسی بیشتر سویه های نداده آن مدنظر قرار می گیرد. از این رو جای تعجب نیست اگر در بحث پیرامون زمینه اجتماعی و فرهنگی و سیاسی دموکراسی، بیشتر بر همین نداده ها و نشکفتگی ها تأکید شود. بخشی از این دست گفتارها در توجیه علل «نامناسب» بودن دموکراسی بر توانایی خارق العاده نیروهای داخلی و یا خارجی در «گول زدن مردم» تأکید دارد که تالی خود را در گفتارهایی می یابد که آن نیز بر ناتوانی خارق العاده مردم در «گول خوردن» و «عدم آگاهی شان» از نیازهای روزمره خویش اصرار می ورزد. این گفتارها هیچگاه روشن نمی کنند که آن نیروهای گمراه کننده بر اساس کدام نیاز و کدام خواسته می توانند مردمی چنین «ناآگاه» به خواسته هایشان را به سوی خویش جلب کنند و با خود به هرسو بکشانند. بخشی دیگر از این گفتارها در یادآوری و بازگویی تاریخ طولانی استبداد در ایران هر آنچه که نشده است را نشدنی می دانند و در نتیجه اصرار بر آن را دور از عقل. اما، رخ نداده را رخ نداندی دانستن، جز یادآوری این توضیح واضحاتی که هرآن چه که نیست، نیست، فهم دیگری از مسائل را در اختیار نمی گذارد. حال آن که

دموکراسی روندی فرهنگی - اجتماعی است که در برخورد، رفت و آمد و تجربه اندوزی مردمان شکل می‌گیرد و هر پله از آن، که ضرورت و زمینه پله بعدی و مرحله دیگری است، بر دوش گروه‌هایی از جامعه قرار دارد. اگر چه بخشی از رُخ ندادن آن به دلیل فراهم نبودن زمینه و نشکفتگی آن است، اما بخشی نیز نتیجه تلاش نازل نیروهایی است که به دفاع از آن اقدام نکردند. حال می‌توان به عوض بحث پیرامون دلایل فرودست ماندن این نیروها به بازگویی گرایش فرادست در جامعه اکتفا کرد و گفت که هر آنچه که اتفاق افتاده است تمامی آن چیزی بود که می‌توانست اتفاق بیفتد و در نتیجه هر آنچه که امروز نیز اتفاق نیفتاده، اتفاق نخواهد افتاد. گویی رُخدادهای یک جامعه مستقل از فعالیت نیروهای اجتماعی آن حادث می‌شوند.

حاصل عملی گفتارهایی که دموکراسی را از جوانب نداده آن در جامعه مورد توجه قرار می‌دهند، غالباً جستجوی راه‌های میانبری است که علی‌رغم «ناآگاهی مردم» به تأسیس دموکراسی اقدام شود یا آن که تأسیس آن به زمانی موکول گردد که مردم از این شرایط خویش رهایی یافته باشند. مورد اول به دلیل بی‌اعتنایی به مردم، به کُل با اندیشه مردم سالاری بیگانه است و مورد دوم نیز حل مسئله دموکراسی را از طریق حذف صورت آن - یعنی خواست دموکراسی - عملی می‌داند، که چیزی جز جستجو برای یافتن راه حل مسائل سیاسی در حوزه سیاست نیست. با حذف جستجوی راه حل در حوزه سیاست، جستجوی زمینه مساعد تأسیس دموکراسی به حوزه‌هایی همچون فرهنگ یا اقتصاد کشانده می‌شود که آن نیز تحت هدایت نخبگان جامعه قرار می‌گیرد. بدین صورت است که رویکرد غیر تاریخی و غیر اجتماعی به دموکراسی، مدافعان آن را به پیش پا افتاده‌ترین مخالفان آن، یعنی مخالفان خالص مردم سالاری مبدل می‌سازد.

اساس تفکر دموکراتیک پذیرفتن مردم همچون نیروی بالغ و خودپاست. این پذیرش به آن معنا نیست که «مردم» هر چه می‌کند و هر چه می‌خواهد درست یا حتی پذیرفتنی باشد. اگر چنین بود دیگر نه لزوم صحبت از تجربه اجتماعی بود و نه مبارزه برای به دست آوردن و تعمیم فرهنگ دموکراتیک. پذیرش بلوغ و خودپایی مردم به این معناست که مردم می‌توانند گردش امور جامعه را به دست گیرند و در چارچوب آزادی و همزیستی، جوانب متعدد و سویه‌های نیمه روشن آن را بیازمایند. بدون این فرض اولیه، راهی برای یافتن بینشی سیاسی که مردم بتوانند از طریق آن هر دم بهتر و بیشتر زندگی اجتماعی و سیاسی خویش را سامان دهند وجود ندارد. از این دیدگاه «به دست گرفتن امور جامعه»، «ساماندهی سیاسی» و حتی «مردم» مقولاتی نیستند که یک بار و برای همیشه تعریف شده و ایستا باشند، بلکه مقولاتی هستند پویا که همچون روندی تاریخی باید فهمیده شوند. و به همان صورت که انجام یک کار را نمی‌شود با آغاز آن یکی دانست، باید پذیرفت که کج و راست رفتن‌های بسیار، اشتباهات متعدد و تجربه اندوزی‌های بیشماری لازم است تا «مردم»، «سامان‌دهی سیاسی» و «به دست گرفتن امور جامعه» به سطحی برسد که مردم سالاری حقیقتاً همچون اندیشه غالب بر جامعه پذیرفته شود. پذیرش بلوغ و خودمختاری مردم به معنای پذیرفتن این امر است که مردم باید بتواند آزادانه و با رعایت مبانی همزیستی، پله‌های ضروری رسیدن به بلوغ را طی کند. این که اشتباه رفتن‌ها را نشانه

## دموکراسی روندی فرهنگی - اجتماعی است که در بر خورد،

ای از فراهم نبودن زمینه مردم سالاری بدانیم و به این بهانه مردم را آماده به دست گرفتن امور جامعه به شمار نیاوریم، هر چند در مراحل بازنمایی از واقعیت باشد، میانه ای با اندیشه و عمل مردم سالاری ندارد. مطمئناً مردم سالاری در آغاز، بیش و روش غالب جامعه نیست، اما این غلبه حاصل نمی شود مگر آن که مردم خود آزادانه آن را از طریق تجربه اجتماعی به دست بیاورند. این که گفته شود که هرگاه که مردم بالغ شدند، ما نیز به صف طرفداران مردم سالاری خواهیم پیوست و بر رأی مردم گردن خواهیم گذاشت و تا آن هنگام باید تلاش خویش را مستقل از حضور نیروهای اجتماعی به فراهم آوردن زمینه مساعد و فرهنگ مناسب با چنین تحولی معطوف داشت، در بهترین حالت چیزی نیست جز نشان از درک وارونه روندی که طی آن مردم به این بلوغ دست می یابند. واژگونی ای که تفاوت میان استبداد طلایی و دموکراسی خواهی را از بین می برد. یکی مخالف مردم سالاری است زیرا هیچ وقت با آن میانه نداشته و دیگری به این دلیل که تا مردم، آن مردمی که باید بشود، نشود - یعنی عجالتاً - با مردم سالاری مخالف است. حاصل آن که هر دو عملاً به گونه های مختلفی از یک نوع نخبه گرایی روی می آورند.

در عین حال روشن است که نخبه گرایی یگانه آفت دموکراسی نیست. عدم درک درست از رابطه نیروهای فرادست و فرودست سیاسی در جامعه و همچنین جایگزینی اکثریت سالاری با مردم سالاری از دیگر کژاندیشی های معمول در این زمینه هستند.

درک نادرست از روابط نیروهای فرودست و فرادست در جامعه، اغلب از آن جا ناشی می شود که فراموش می کنیم که دموکراسی جز آزادی دگراندیش معنایی ندارد و تحقق آن نیز نه فقط در گرو تحقق خواست خویش بلکه در تحقق خواست دگراندیش نیز هست. خواست دموکراسی تنها از دریچه دسترسی به اهداف خویش و به ثمر نشاندن خواسته های خود، چیزی جز تدارک حذف دیگران به نام دموکراسی نیست، برای به دست آوردن پهنش صحیح درباره دموکراسی و دادن امکان واقعی به خود برای درک ابعاد آن، نه فقط باید به حضور دیگران اندیشید بلکه می بایست این دیگران را در مقام نیروی فرادست و خود را در جایگاه نیروی فرودست جامعه جای داد و آنگاه دید که تحت کدام شرایط خود حاضر به همزیستی هستیم. یعنی دموکراسی فقط آن نیست که دیگران را به پذیرش چارچوبی برای همزیستی فرا بخوانیم و راضی باشیم که جایی نیز برای سایرین باز گذاشته ایم، بلکه باید ببینیم که اگر وظیفه تعیین چارچوب همزیستی به عهده دیگران بود و این دیگران بودند که در مقام فرادست امکان تدوین و تحمیل چارچوبی را برای همزیستی داشتند، خواسته های ما کدام می بودند و انتظار داشتیم چه حدودی در مردمان رعایت شود. آنجا که ارزشی را پیش می کشیم و در مقام نیروی غالب در جامعه بر این نظریه که از هیچ کاری برای دفاع از آن فروگذار نمی کنیم، باید از خود

بیرسیم که اگر در مقام نیروی مغلوب، دیگران نیز اینچنین بر ارزش های خویش پافشاری کنند، نتیجه چه خواهد بود و یا آمادگی پذیرفتن آن را داریم؟ آنجا که با تکیه بر امکانات خویش حاضریم برای نشان دادن راهی که خود درست می دانیم عناد و خشونت را روا بشماریم، باید از خود بیرسیم که آیا رواست که دیگران نیز برای کشاندن ما به راهی که خود درست می دانند، به هر وسیله ای متوسل شوند؟ پاسخ به این پرسش ها واضح تر از آن است که نیاز به یادآوری داشته باشد. و ما هر روز نمونه های روشن کارکرد آن را در جامعه خویش می بینیم. هر باز که گروهی غالب به دلیل تغییرات برآیند نیروهای اجتماعی و یا سیاسی، آینده خود را همچون گروهی مغلوب می بیند، تازه تلاش برای تعریف چارچوبی همگانه را آغاز و رعایت آن را برای همه طلب می کند.<sup>۳</sup> به تاریخ سایر جوامع نیز اگر بنگریم، روندهای مشابهی را در زمینه پذیرش آزادی و دموکراسی همچون پوشش همگانی ملاحظه می کنیم. کمتر تجربه ای در اختیار است که نشان دهد نیروهای غالب، خود و پیش از آن که در مقام مغلوب قرار گرفته باشند، بر یک چنین چارچوبی پافشاری کرده باشند. به این اعتبار مهم آن نیست که بر این تجارب خرده بگیریم و در جستجوی معیاری باشیم تا دریابیم که این رویکرد به پذیرش آزادی، اصیل و قابل اعتماد است، بلکه باید از تفکر درباره این تجارب به عوامل و اندیشه هایی پی برد که باعث می شوند که نیروهای غالب تا پیش از مغلوب دیدن خویش، به چارچوب نامبرده بی توجه باشند. اکثریت سالاری را به جای مردم سالاری گرفتن، یکی از عمده ترین این عوامل به شمار می آید.

مردم سالاری، اکثریت سالاری نیست و حتی به رابطه سیاسی اکثریت - اقلیت نیز تقلیل یافتنی نیست. اکثریت - اقلیت لحظه ای از روند مردم سالاری است و به هیچ رو نمی توان به نام یک لحظه، تمامی روند را تعطیل اعلام کرد. زیرا مردم آنچنان که در مقطعی در ارتباط اکثریت-اقلیت تصویر می شوند را نباید با مردم همچون روندی تاریخی یکسان گرفت. مردم خود روندی است تاریخی اجتماعی که با هر تجربه بر پختگی اش افزوده می شود و همه آزمون های اجتماعی از انقلاب و جنگ

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی





گرفته تا انتخابات و درگیری های روزمره بر رفتار و کردارش تأثیر می گذارند و عقایدش را تغییر می دهند. از این رو نمی توان به اعتبار دست آمدن اکثریت، مردم را از تجربه اندوزی بازداشت و مانع از آن شد که پیروان عقاید مختلف از اشاعه و تبلیغ عقایدشان محروم شوند. و باز به همین دلیل است که مردم نمی تواند یک بار و برای همیشه و حتی در آزادترین شرایط، کلیه اختیارات خویش را از خود سلب کند و سرنوشت خویش را برای ابد به دست افراد معینی بسپارد. مردم سالاری امری پیوسته است و نمی توان آن را در لحظه ای، قطعی و انجام یافته تلقی کرد. همان گونه که همه ما از کودکی تا جوانی و میانسالی و سپس کهنسالی از تجارب متعددی می گذریم و هر بار به هنگام انتخاب راهی را برمی گزینیم که به واسطه همان تجارب لزوماً با راه پیشین متفاوت است، مجموع مان، یعنی همان «مردم» نیز باید بتواند راهی را که صلاح خویش می داند هر بار برگزیند و هر چقدر نیز که در آن لحظه همگی مان بر انتخاب این یا آن راه توافق کرده باشیم، نمی توانیم مسیر تجربه را بر خود و دیگران ببندیم و حتی از خود سلب کنیم تا چه رسد به نسل های آتی. اساس و بنیان دموکراسی ایجاد چارچوبی است که در آن تنوع آزمونها و تجارب نه فقط انجام شدنی که استوار و پیوسته باشد.

#### یادداشت ها

۱- آخرین نمونه مدون طرح جدی این پرسش راهی توان در نوشته «تأملی در وضعیت سیاسی جامعه»، ارزش ها، شماره اول، مهر ۱۳۷۵ صفحات ۱، ۹ و ۸۸ مشاهده کرد. در این نوشته، نویسنده به روشنی پیوندی را که میان پاسخ به پرسش سیاسی جامعه و مسائلی عمده و اساسی آن همچون توسعه همه جانبه جامعه وجود دارد مطرح می کند: «آیا وضعیت کنونی فضای سیاسی جامعه، وضع مطلوب و راضی کننده ای است؟... جایگاه مؤلفه سیاسی توسعه کجاست؟... آیا تحركات آشکار و پنهان گروه های فشار چه متناهی به جناح یا جناح هایی که فعلاً مناصب کشوری را برعهده دارند و چه در طیف جناح یا جناح هایی که ظاهراً در حاشیه قرار گرفته اند و قابل قبول برای حیات سیاسی جامعه ما تلقی می گردند؟». نویسنده که پاسخ به این پرسش ها را امیدبخش نمی داند، قبل از ارائه توضیحی پیرامون «رهیافت های موجود در زمینه حیات سیاسی جامعه» با این دو پرسش ارزیابی خود از وضعیت سیاسی جامعه را پایان می برد: «پس چاره چیست؟ و چه ساز و کارهایی برای بهینه سازی حیات سیاسی جامعه باید مورد عمل قرار گیرد؟».

۲- رجوع کنید به مقاله «عوامل گریز از دموکراسی» در کتاب «گفتار دموکراتیک در جهان عرب» به قلم عزیز العزیز، در همین شماره فصلنامه.

۳- بارزترین نمونه این عملکرد را می توان در بحث هایی که از یک سال پیش از انتخابات مجلس چهارم توسط اعضای روحانیون مبارز در روزنامه سلام پیش کشیده شد، مشاهده کرد. آن جا که نیرویی غالب خود را در مقام مغلوب می دید، رعایت اصول و حدودی را طلب می کرد، که در مقام پیشین خود کمترین اعتنایی بدان نداشت. برای ارزیابی این تجربه، نگاه کنید به «سلام» روزشمار یک تجربه سیاسی، به همین قلم، فصلنامه گفتگو، شماره ۴، تابستان ۷۳، صص ۸۹-۱۱۰.

۴- شاید آنچه در این تجارب ما را از دیگران مجزا می سازد، عدم یگیری و بی ثباتی ای است که در این زمینه به چشم می خورد. یعنی نیروی مغلوب همینقدر که از نگرانی از حذف تمام و کمال خویش فارغ شد، دیگر بر تداوم گفتار خویش کمترین بافشاری را نمی کند.